

از صفحه ۷۸۲	تا صفحه ۷۸۲	
		۷- حکایت: توانگری بغیل را پسری
۷۸۲	۷۸۲	۸- حکایت: پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی
۷۸۸	۷۸۲	۹- حکایت منظومه: شنیده‌ام که در این روزها کهن‌پیری
ح - باب هشتم در تاثیر تربیت از ص ۷۹۱ تا ص ۸۸۴		
۷۹۲	۷۹۱	۱- حکایت: یکی از وزرا پسری کودن داشت
۷۹۵	۷۹۲	۲- حکایت: حکیمی پسران را پند همی داد
۷۹۹	۷۹۵	۳- حکایت: یکی از فضلا تعلیم ملکزاده..
۸۰۳	۷۹۹	۴- حکایت: معلم کتابی را دیدم
۸۰۹	۸۰۳	۵- حکایت: پارسازاده‌ای را
۸۱۱	۸۰۹	۶- حکایت: پادشاهی پسری بادیبی داد
۸۱۲	۸۱۱	۷- حکایت: یکی را شنیدم از پیران
۸۱۳	۸۱۲	۸- حکایت: اهرابی را دیدم که
۸۱۵	۸۱۳	۹- حکایت: در تصانیف حکما آورده‌اند
۸۱۷	۸۱۵	۱۰- حکایت: فقیره درویشی حامله بود
۸۲۰	۸۱۷	۱۱- حکایت: طفل بودم که بزرگی را پرسیدم
۸۲۲	۸۲۰	۱۲- حکایت: سالی نزاع در میان پیادگان حج افتاد
۸۲۲	۸۲۲	۱۳- حکایت: هندویی نفت اندازی همی اموخت
۸۲۵	۸۲۴	۱۴- حکایت: مردکی را دردچشم خاست
۸۲۷	۸۲۵	۱۵- حکایت: یکی از بزرگان پسری شایسته داشت
۸۳۰	۸۲۷	۱۶- حکایت: پارسایی بریکی از خداوندان
۸۳۸	۸۳۰	۱۷- حکایت: سالی از بلخ باشامیان
۸۴۱	۸۳۸	۱۸- حکایت: توانگرزاده‌ای را دیدم
۸۴۲	۸۴۱	۱۹- حکایت: بزرگی را پرسیدم از معنای...
۸۸۴	۸۴۲	۲۰- جدال سعدی بامدعی در باب توانگری و درویشی

ط - باب هشتم در آداب صحبت - از ص ۸۸۷ تا ص ۱۰۱۷

۸۸۸	۸۸۷	۱- حکمت: مال از بهر آسایش
۸۹۲	۸۸۸	۲- پند: حضرت موسی علیه السلام
۸۹۳	۸۹۲	۳- حکمت: دوکس رنج بیپوده بردند
۸۹۳	۸۹۳	۴- حکمت: علم از بهر دین پروردنست
۸۹۴	۸۹۴	۵- حکمت: عالم ناپرهیزکار کوریست
۸۹۵	۸۹۴	۶- حکمت: ملک از خردمندان جمال گیرد
۸۹۶	۸۹۵	۷- حکمت: سه چیز پایدار نماند
۸۹۷	۸۹۶	۸- حکمت: بردوستی پادشاهان
۸۹۹	۸۹۷	۹- حکمت: هر آن سری که داری

از صفحه ۸۹۹	تا صفحه ۹۰۲	۱۰- حکمت: دشمنی ضعیف که در طاعت آید
« ۹۰۲	« ۹۰۴	۱۱- پند: سخن در میان دو دشمن
« ۹۰۴	« ۹۰۴	۱۲- حکمت: هر که با دشمنان و دوستان خود
« ۹۰۶	« ۹۰۴	۱۳- حکمت: چون در امضای کاری
« ۹۰۶	« ۹۰۶	۱۴- حکمت: تا کار بزرگ بر آید
« ۹۰۷	« ۹۰۶	۱۵- پند: بر عجز دشمن رحمت مکن
« ۹۰۸	« ۹۰۷	۱۶- لطیفه: هر که بدی را بکشد
« ۹۰۹	« ۹۰۸	۱۷- تحذیر: نصیحت از دشمن پذیرفتن
« ۹۱۲	« ۹۰۹	۱۸- حکمت: خشم پیش از حد
« ۹۱۳	« ۹۱۲	۱۹- حکمت: دو کس دشمن ملک و دینند
« ۹۱۵	« ۹۱۳	۲۰- حکمت: پادشاه باید که تایحدهی
« ۹۱۶	« ۹۱۵	۲۱- مطایبه: بدخوی در دست دشمنی گرفتار است
« ۹۱۷	« ۹۱۶	۲۲- پند: چو بینی که در سپاه دشمن
« ۹۱۸	« ۹۱۷	۲۳- حکمت: دشمن چو از همه حیلتی درماند
« ۹۱۹	« ۹۱۸	۲۴- پند: سر مار بدست دشمن بکوب
« ۹۲۰	« ۹۱۹	۲۵- پند: خیری که دانی که دلی بیازارد
« ۹۲۱	« ۹۲۰	۲۶- تحذیر: پادشاه را بر خیانت کسی
« ۹۲۱	« ۹۲۱	۲۷- مطایبه: هر که نصیحت خود را بی می کند
« ۹۲۳	« ۹۲۱	۲۸- ملاطفه: فریب دشمن مخور
« ۹۲۴	« ۹۲۳	۲۹- تربیت: متکلم را تا کسی عیب نگیرد
« ۹۲۵	« ۹۲۴	۳۰- ملاطفه: همه کس را عقل خود بکمال نماید
« ۹۲۸	« ۹۲۵	۳۱- مطایبه: ده آدمی پرسفره‌ای بخورند
« ۹۲۸	« ۹۲۸	۳۲- حکمت: هر که در حال توانایی
« ۹۳۰	« ۹۲۸	۳۳- حکمت: جان در حمایت یکدم است
« ۹۳۱	« ۹۳۰	۳۴- حکمت: شیطان با مخلصان
« ۹۳۳	« ۹۳۱	۳۵- حکمت: هر چه زودتر بر آید
« ۹۳۴	« ۹۳۳	۳۶- حکمت: کارها بصبر بر آید
« ۹۳۶	« ۹۳۴	۳۷- مطایبه: نادان را به از خاموشی نیست
« ۹۳۷	« ۹۳۶	۳۸- مطایبه: هر که یاد انا را از خود
« ۹۳۷	« ۹۳۷	۳۹- پند: گر نشیند فرشته‌ای بادیو
« ۹۳۸	« ۹۳۷	۴۰- پند: مردمان را عیب نمانی
« ۹۳۸	« ۹۳۸	۴۱- تشبیه: هر که علم خواند و عمل نکرد
« ۹۳۸	« ۹۳۸	۴۲- عبرت: از تن پی‌دل طاعت نیاید
« ۹۳۹	« ۹۳۸	۴۳- تشبیه: نه هر که در مجادله
« ۹۴۰	« ۹۳۹	۴۴- حکمت: اگر شبها همه قدر بودی
« ۹۴۱	« ۹۴۰	۴۵- حکمت: نه هر که بصورت نیکوست

از صفحه ۹۴۱	تا صفحه ۹۴۱	
۹۴۱	۹۴۱	۴۶- تخویف: هر که با بزرگان ستیزد
۹۴۲	۹۴۱	۴۷- پند: پنجه با شیر و مشت با شمشیر
۹۴۳	۹۴۲	۴۸- تعذیر: ضعیفی که با قوی
۹۴۳	۹۴۳	۴۹- توبیخ: هر که نصیحت نشنود
۹۴۴	۹۴۳	۵۰- لطیفه: بیسپندان هنرمندان را
۹۴۴	۹۴۴	۵۱- تعذیر: سفته چون سپهر
۹۴۵	۹۴۴	۵۲- شکایت: اگر جور شکم نیستی
۹۴۶	۹۴۵	۵۳- عبرت: حکیمان دیردیر خورند
۹۴۶	۹۴۶	۵۴- وعظ: مشورت با زقان تبا هست
۹۴۸	۹۴۶	۵۵- پند: هر که را دشمن در پیش است
۹۴۹	۹۴۸	۵۶- نصیحت: حکیمی که با جهال در افتد
۹۵۱	۹۴۹	۵۷- لطیفه: خردمندی را که در زمره اجلاف
۹۵۲	۹۵۱	۵۸- حکمت: گوهر اگر در خلاب افتد
۹۵۴	۹۵۲	۵۹- لطیفه: مشک آنست که ببوید
۹۵۴	۹۵۴	۶۰- پند: دوستی را که بعمری فرا چنگ آرد
۹۵۵	۹۵۴	۶۱- تشبیه: عقل در دست نفس چنان گرفتار است
۹۵۶	۹۵۵	۶۲- حکمت: رای بی قوت مکر و فسو نیست
۹۵۶	۹۵۶	۶۳- تربیت: جواثمردی که بخورد و بدهد
۹۵۷	۹۵۶	۶۴- مطایبه: هر که ترك شهوت از بهر...
۹۵۸	۹۵۷	۶۵- لطیفه: اندک اندک خیلی شود
۹۵۹	۹۵۸	۶۶- حکمت: عالم را نشاید که سفاقت
۹۶۱	۵۹۵	۶۷- موعظه: معصیت از هر که صادر شود
۹۶۱	۹۶۱	۶۸- مطایبه: هر که در زندگی نانش نخورد
۹۶۳	۹۶۱	۶۹- حکمت: یوسف علیه السلام در خشکسالی مصر
۹۶۵	۹۶۲	۷۰- وعظ: درویش ضعیف حال را
۹۶۶	۹۶۵	۷۱- وعظ: دو چیز محال عقل است
۹۶۷	۹۶۶	۷۲- نصیحت: ای طالب روزی بنشین
۹۶۸	۹۶۷	۷۳- حکمت: صیاد بی روزی در دجله
۹۶۹	۹۶۸	۷۴- تشبیه: توانگر فاسق کلوخ زراندود است
۹۷۱	۹۶۹	۷۵- لطیفه: حسود از نعمت حق بخیل است
۹۷۲	۹۷۱	۷۶- تشبیه: تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است
۹۷۳	۹۷۲	۷۷- نصیحت: مراد از نزول قران
۹۷۶	۹۷۳	۷۸- تشبیه: مرد بی مروت زن است
۹۷۷	۹۷۶	۷۹- پند: خلعت سلطان اگر چه عزیز است
۹۷۹	۹۷۷	۸۰- حکمت: خلاف راه صواب و نقض عهد
۹۸۰	۹۷۹	۸۱- حکمت: هر آنچه که دانی هر آینه معلوم تو

از صفحه ۹۸۰	تا صفحه ۹۸۲	۸۲- ادب: از لوازم صحبت یکی آنست
« ۹۸۲	« ۹۸۳	۸۳- مطایبه: هر که بابدان نشیند
« ۹۸۳	« ۹۸۵	۸۴- عبرت: حلم شتر چنان که معلومست
« ۹۸۵	« ۹۸۵	۸۵- ادب: هر که در میان سخن دیگران افتد
« ۹۸۵	« ۹۸۷	۸۶- ادب: ریشی درون جامه داشتم
« ۹۸۷	« ۹۸۹	۸۷- تشبیه: دروغ گفتن بضرب لاذب ماند
« ۹۸۹	« ۹۹۱	۸۸- مطایبه: اجل کاینات از روی ظاهر
« ۹۹۱	« ۹۹۲	۸۹- لطیفه: از تفسر پرور هنروری نیاید
« ۹۹۲	« ۹۹۳	۹۰- تربیت: در اتجیل آمده است
« ۹۹۳	« ۹۹۴	۹۱- عبرت: ارادت بیچون یکی را از تخت
« ۹۹۴	« ۹۹۵	۹۲- حکمت: اگر تیغ قهر بر کشد تبی و ولی
« ۹۹۵	« ۹۹۶	۹۳- وعظ: هر که به تأدیب دنیا راه صواب
« ۹۹۶	« ۹۹۷	۹۴- عبرت نیکبختان به حکایات و امثال
« ۹۹۷	« ۹۹۹	۹۵- حکمت: آن را که گوش ارادت گران
« ۹۹۹	« ۱۰۰۰	۹۶- عبرت: گدای نیک انجام به
« ۱۰۰۰	« ۱۰۰۰	۹۷- لطیفه: زمین را از آسمان نثار است
« ۱۰۰۰	« ۱۰۰۱	۹۸- ادب: حق تعالی می بیند و می پوشد
« ۱۰۰۱	« ۱۰۰۲	۹۹- لطیفه: زر از معدن بکان کنند بدر آید
« ۱۰۰۲	« ۱۰۰۳	۱۰۰- ادب: هر که بزیردستان نپخشاید
« ۱۰۰۳	« ۱۰۰۴	۱۰۱- حکمت: عائل چون خلاف در میان بیند
« ۱۰۰۴	« ۱۰۰۴	۱۰۲- حکمت: مقام را مه شش می باید
« ۱۰۰۴	« ۱۰۰۵	۱۰۳- تضرع: درویشی در مناجات می گفت
« ۱۰۰۵	« ۱۰۰۷	۱۰۴- حکمت: اول کسی که علم بر جامه
« ۱۰۰۷	« ۱۰۰۷	۱۰۵- حکمت: بزرگی را گفتند باچندین فضیلت
« ۱۰۰۷	« ۱۰۰۸	۱۰۶- ملاحظه: نصیحت پادشاهان مسلم
« ۱۰۰۸	« ۱۰۱۰	۱۰۷- لطیفه: پادشاه از بهر دفع ستمکارانست
« ۱۰۱۰	« ۱۰۱۰	۱۰۸- مطایبه: همه کس را دندان بترشی کند گردد
« ۱۰۱۰	« ۱۰۱۱	۱۰۹- لطیفه: قعبه پیر از ناپکاری چه کند
« ۱۰۱۱	« ۱۰۱۳	۱۱۰- حکمت: حکیمی را پرسیدند
« ۱۰۱۳	« ۱۰۱۴	۱۱۱- وعظ: دو کس مردند و تحسر بردند
« ۱۰۱۴	« ۱۰۱۷	۱۱۲- خاتمه الکتاب: تمام شد کتاب گلستان

شرح گلستان

ديپاچه

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحيم

منت خدای را عز و جل

حضرت شیخ پس از ذکر بسم الله بعدیث شریف اقتدا نموده بحمد خدا معنی ذکر کرده میفرماید:

منت خدای را: زیرا حقیقت حمد ذکر کلام مشتمل بر صفات کمالیه ذات باری تعالی است (ذکر مخصوص حمد و یا بعضی مشتقاتش واجب نیست) چنانکه در حاشیه مطالع از جنید بغدادی روایت کرده میفرماید: «حقیقة الحمد اظهار الصفات الکمالیه» یعنی حقیقت حمد ذکر الفاظ مشتمل حاو میم و دال نیست، حاصل: بذکر حمد و یا مشتقاتش مخصوص نیست بلکه هر کلامی که دلالت بر صفات کمالیه خدا کند آن حقیقت حمد است اگر چه بزبان عربی یا بزبانهای دیگر باشد.

منت: باتاء و بدون تاء مصدرست از «من یمن» مضاعف از باب نصر که در توییخ و تنبیه مستعملست. من توییخ آنست که بکسی چیزی اعطا کنی و بعد از برای ایذاء و جفا برخش بکشی، این منت عقلا و شرعاً مذموم است چنانکه در باره نهی این منت در قرآن مجید آیه شریفه «لاتبطلوا صدقاتکم بالامن والاذی» نازل شده است.

و «من تنبیه» آنست که بکسی که دوستش داری چیزی انعام کنی و بعد بطریق تحنن یعنی بجهت مودت و محبت آن عطایا را بشمار او ری تا بمحبتی که نسبت باو داری متنیه شود. این منت عقلا و شرعاً مقبولست چنانکه آیه کریمه «بل الله یمن علیکم» بدان دلالت دارد. پس اثبات منت بذات خداوندی بهر دو طریق فوق بوجه اعتراف و اقرار است یعنی اینهمه نعم جلیله که خداوند بما عطا کرده و مردم و هر ساعت ارزانی میفرماید اگر بما منت روا دارد لایق و سزاوارست و این گفتار بطریق اخبار نبوده بلکه بطریق اثبات و اعتراف است، پس این اقرار شکر و ثنای محض است.

خدای: با یاء و بدون یاء بین دو معنی مشترکست: یکی اسم باری تعالی است مانند کلمه «الله» در زبان عربی که اطلاق آن بنیر جایز نیست و دیگری هم بمعنی صاحب و رب است مثل «کد خدا و خانه خدا». لازمست که یاء ساکن خوانده شود زیرا هر کلمه ای که مغتوم به الف و یا واو باشد بعد از آنها یائی مقررست که در حالت اضافه اثبات آن ضرورست اگر چه آن کلمه بصفه یا بکلمه دیگر اضافه شده باشد مانند «بوی دلاویز» و «بوی نافه» * فاحفظ.

*: این قاعده مختص به حالت اضافه نبوده بلکه در صفت و موصوف نیز مراعات آن ←

را: در اینجا مثل لام چاره افاده تخصیص می‌کند «المنة لله» یعنی منت از برای خداست پس بطریق اعتراف مذکور حری و حقیق منت اوست و منظور منت بخدا گفتن نیست زیرا او منان است و ما ممنون علیهم پس منت از خداوندست بر ما نه از ما بر او.

و نیز معلوم شود که اول متن مسعود رومی در بحث آداب «المنة لواهب العقل» است لذا مباحث و مناقشاتی که در آنجا ذکر شده در اینجا نیز جاریست اما بجهت اینکه باحوال طالبان تحصیل زبان فارسی مناسب و ملایم نمی‌باشد ترك شد.

عز: صیغه فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، در لغت بمعنی نادر و در این موارد معنی «بیمثل و بیمانند» تضمین می‌کنند و مراد معنی استمراری آنست (دائماً عزیز است).

و: واو حرف عطف، قیاس بر آنست که این واو باید مابین «واو وهمزة مضموم» خوانده شود اما مثل عربی بمفتوح خوانده شدن شهرت یافته است.*

چل: مثل عز صیغه فعل ماضی، مفرد مذکر غائب است و در لغت بمعنی عظیم و در این موارد بمعنی «متعالی» است. بهترست که به عز عطف تفسیری گفته شود و این دو جمله فعلیه از جهت معنی برای خدا صفت واقع شده است.

که طاعتش موجب قربتست

که: حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل.

(کسی که گفته «که» در اینجا ادات از برای ربط ماقبل بمابعد است ولی تعیین نکرده که چه چیز را بچه چیز ربط میدهد تا نشی از قلت تأمل اوست) «ردشعی و لامعی».

طاعتش: مصدر از طاع یطوع، اجوف و او ای از باب نصر بمعنی انقیاد و اضافه آن بضمیر از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد. ضمیر شین راجع به خداست.

موجب: اسم فاعل از باب افعال و در این قبیل موارد معنی سبب را می‌رساند و اضافه آن بمابعدش مثل اضافه اسم فاعل بمفعولش میباشد و مضاف در زبان فارسی مکسور الآخرست.

قربتست: قربت مصدر از باب حسن یحسن (قرب یقرب) و قرب که نقیض بعد است بمعنی نزدیکی و سین و تاء ادات خبرست. «طاعت» مبتدا و «موجب» خبر آنست.

(کسی که «است» را بفتح الف از ادات رابطه گفته همزة مجتلبه بودن الضرا

— ضروریست و این باء همان کسره اضافه و صفت و موصوفست هر چند که حضرت سودی در متن بین آن دو از لحاظ معنی فرقی قائل نشده در حالی که مضاف و مضاف الیه از هم جداشدنی هستند مثل «عبای کاشان» و صفت و موصوف از هم جداشدنی نیستند مثل «قبای مخملی» و اما پوشیده نماند که حضرت سودی اضافه را فقط از حیث لفظ کلمات مورد بحث فرار داده و صفات را نیز جزء اضافه بشمار آورده است.

•: «عزوجل» لفظ عربیست که در خلال انشاء فارسی و ترکی می‌آورند و چون در زبان دیگر استعمال شود به بنا و اعرابش خللی وارد نمیشود لذا فرمایش شارح مرحوم نسبت بطرز خوانده شدن واو محل استغرابست فندجر. «للطابع الفقیر اسعد»

نمیدانسته) «رد لامعی».

محصول ترکیب: اطلاعت و انقیاد بهم چون خدایی سبب نزدیکی است زیرا در قرآن نیز «واسجد واقتراب» آمده است.

(کسی که گفته اصل ضمیر شین «اش» است و چون بکلمه‌ای که آخرش هاء غیرملفوظ باشد داخل گردد همزه ثابت میماند «مثل بنده‌اش» همزه مجتنبه و اصل را از هم تشخیص نداده است) «رد سروری».

و بشکر اندرش مزید نعمت

و: از حیث قیاس و استعمال سابقاً گفته شد لیکن در این قبیل موارد اگر ماقبل آن بمابعدش وصل شود و او تلفظ نمیشود بلکه علت مضموم خوانده شدن ماقبلش میگردد. قتل.

بشکره: باء حرف ظرف مانند «فی» در عربیست و «شکر» عملی است که از برای منعم بجهت انعام معنی تعظیم میدهد. کسی که بخواهد به معانی شکر و حمد و مدح بطور مفصل مطلع شود بحاشیه مطالع مراجعه نماید.

اندرش: اندر معنی ظرفیتی را که «با» مضمن آنست تاکید میکنند و این اسلوب در کلام عجم «اکثر من ان یحصی و اشهر من ان یخفی» است چنانچه اگر در مواضع متعدد این کتاب نیز وارد شود شاید انشاء الله تعالی.

(کسانی که گفته‌اند «باء در اینجا زایدست و برای تحسین لفظ آمده» از تقریر مذکور بیخبر بوده‌اند) «رد کافی و ابن سید علی و سروری»
ضمیر شین باز راجع بخداست.

مزید: بفتح میم مصدر میمی است بمعنی زیاده.

(کسانی که بضم میم از باب افعال مصدر میمی بودنش را جایز دانسته‌اند اشتباه گفته‌اند) «رد ابن سید علی و سروری».

کلمه «مزید» از باب ضرب (زادیزید) اجوف یائی است و مابین لازم و متعدی مشترکست ولی در اینجا لازم و اضافه بودنش به نعمت از قبیل اضافه مصدر بفاعش میباشد. سین و تاء (ادات خیر) مقدرست.

قاعده براینست که اگر يك فقره اداتی را ذکر کنند در فقره دوم حذف کرده و تقدیر کنند و این ادات خیر از حیث معنی بضمیر شین مقیدست. و این فقره به فقره اول معطوف است. «مزید» متبدای مؤخر و «بشکر» خبر مقدم، و جائزست که مزید فاعل ظرف باشد (تقدیرش «در شکرش مزید نعمت ثابت است» باشد) حاصل اینکه جمله اسمیه بجملة اسمیه و یا جمله ظرفیه بجملة اسمیه معطوف است.

محصول ترکیب: بشکر خدا بودن سبب ازدیاد نعمت است چنانکه خداوند در قرآن مجید میفرماید «ولئن شکرتم لازیدنکم» نتیجه این که شاکر بودن بنعمتهای خداوندی جلب نعم جدید میکند.

هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست

هره: بمعنی کل افراد است.

نفس: هوایی است که بجوف فرد زنده داخل و خارج میشود و بعجمی «دم» و بترکی «صولق» گویند.

یا: حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

(کسی که از برای ارتباط اطلاق نموده اجمال کرده است) «ردلامعی».

فرو میرود: فرو که در این قبیل موارد معنی پائین میدهد اداتی است که اغلب

در تراکیب مستعملست چنانکه در جای خود تعیین خواهد شد. انشاء الله تعالی.

(کسانی که گفته اند اصل «فرو» فرود و در تضعیف حرف اخیر حذف شده است

مابین حرف و اسم فرقی قائل نشده اند) «ردکافی».

میرود: «می» در اول فعل مضارع از ادات حال و اما در اول فعل ماضی از ادات

حکایت است. گاهی میشود که در فعل مضارع افاده معنی یاء استقبال میکند و گاهی

نیز در مقام استمرار مستعملست مانند این جمله. «رود» فعل مضارع، مفرد فائیه،

مشتق از رویدن (رفتن).

معلوم میشود که در زبان فارسی آخر مصادر «تون» و ماقبل آن «تا» و یا «دال» است

و اگر ماقبل «دال» «یا» باشد جمیع مشتقات بقیاس عجم از آن مستخرج است. و اما

مصدری که حرف ماقبل نون «تا» باشد و یا اینکه ماقبل «دال» «یا» نباشد غیر از

ماضی و اسم مفعول چیزی از آن مشتق نمیشود و با ضبط این اسلوب جمیع مشتقات

عجم قیاسی میشود (هیچکدام سماعی نیست) نهایت اینکه کمی باید تعمق کرد.

معصول ترکیب: هر نفسی که فرو میرود یعنی بجوف حیوان نزول میکند.

ممد: بضم میم اول و کسر میم ثانی و دال مشدد از باب افعال اسم فاعلست

بمعنی قوت دهنده و اضافه اش به حیات از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

حیات: یعنی زندگانی و در قرآن الف بشکل واو (حیوة) اما در سایر جاها

بصورت خودش نوشته میشود. سین و تا ادات خبرست که سابقاً ذکر گردید. ممد

حیات یعنی عرن و قوت دهنده حیات، حاصل اینکه امداد حیات میکند.

و چون برمیآید مفرح ذات

واو: حرف عطف است که استعمال آن سابقاً بیان شد.

چون: ادات تعلیل و در زبان ترکی و فارسی مستعملست منتها در ترکی یا لفظ

«که» همراه میباشد (چونکه).

برمی آید: «بر» حرف استعلا و «برمی آید» متضمن معنای خروج و فاعلش ضمیر

متصل راجع به نفس و «آید» فعل مضارع از مصدر آیدن است.

(کسی که «آید» را از لفظ آمدن فعل مضارع گفته از قاعده مذکور آگاه نبوده

است) «ردلامعی».

مفرح: اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی شادی بخش و اضافه آن به ذات از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

ذات: در اینجا بمعنی عین و حقیقت شیئی است و باز هم ادات خبر مقدّمست. **محصول ترکیب:** و چون نفس مذکور از جوف حیوان خارج شود فرح و سرور بذات می بخشند. معلوم شود که بطریق مجاز مرسل تنها دخول و تنها خروج هوای حیوان نفس فرموده است (باعتبار ذکر کل و اراده جزم) والا نفس مجموع هوای داخل و خارج شونده و خواص مذکورست چنانکه در فقرة اتمی تعیین میفرماید و در اینجا بدانجهت داخل را برخارج تقدیم نموده که در عین تنفس هوای خارج شونده عین هوای داخل شونده است بدون العکس* حضرت شیخ در نسبت امداد حیات به هوای داخل و تفریح ذات به هوای خارج مناسبتی را رعایت کرده است که گویا هوا بادخول خود از خارج بجوف حیوانی باعث مدد و قوت حیات گشته و بانزول خود بجوف حیوانی سبب ثقلت و تضییق و قلق و اضطراب میشود پس بر سبیل خروج دفع قلق و اضطراب شده و خفت و سبکی بذات حاصل میگردد که مورث فرح و نشاط است.

پس در هر نفسی دو نعمت موجود است

پس: در این گونه موارد معنی «فام» جواب شرط را دارد.

دوة: حرف ظرف.

نفسی: یاء حرف وحدت.

دوة: باواو رسمی بمعنی دوتا.

نعمت: معروف.

موجود: ظاهر.

محصول ترکیب: چون وصف هوای داخل و خارج بمثل آنچه که مذکور افتاد معلوم گردید پس در هر نفسی دو نعمت ظاهر شد یکی امداد حیات و دیگری تفریح ذات که اگر یکی از آنها مندفع شود هلاک لازم میآید.

و بر هر نعمتی شکری واجب

پرة: حرف استعلاء.

نعمتی: یاء حرف وحدت.

شکری: حرف تنکیر بودن یاء «شکری» بهتر از یاء وحدت بودن است.

محصول ترکیب: چون در هر نفسی دو نعمت ظاهر گشت پس بر هر نعمت شکری

واجب آمد.

بیت:

از دست و زبان که برآید کسر عمده شکرش بدر آید

«حضرت شیخ در این فقرة یکنفس بودن مجموع هوای داخل و خارج شونده را تعیین میفرماید.

از: در اینجا بمعنی من ابتدائیه حرف است.

و: حرف عطف.

زبان: بضم وفتح زاء و «فام» بدل از «یاء» بمعنی لسان و اضافه آن به «که»

لامیه است.

که: در اینجا بذات ذوی العقول دلالت دارد و اسم است بمعنی چه کسی و اما «که»

رابط متعددهست که انشاءالله در محل خود هر یک بیان می شود.

پرایه: این ترکیب متضمن معنی حصولست (حاصل می شود) و در اینجا ذکر دست از

برای اشارت بمعوم موارد شکرست (شکر بازبان و جوارح می شود).

گزه: در اصل «که از» پرده و «که» حرف بیانست.

عهده: بضم عین و سکون ها بمعنی حق مستعملست و چون در آخرش «تام» بشکل

«های رسمی» نوشته شده بجهت اضافه بودنش همزه مجتلبه داخل گردیده و اضافه

آن به شکر و اضافه شکر بضمیر شین لامیه است.

شکرش: ضمیر شین راجع بخداست.

پدر آید: «با» حرف صله و «در» بمعنی یاب و «پدر آید» بمعنی پدر بیاید کنایه

از خروجست.

محصول بیته: از دست و زبان چه کسی برمی آید یعنی که قادر است که از عهده

شکر خدا بیاید (کسی نمی تواند شکر خداوندی را کما ینبغی ادا کند) مراد استفسام

انکاریست. با این بیت استشهاد نمود بر اینکه کسی قادر نیست از عهده شکر حقیقی

خدا برآید زیرا اگر بر هر نفسی دوشکر لازم باشد پس بر سایر نعمتها چه اندازه

شکر لازم است؟

اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ

اعملوا: فعل امر جمع مذکر مخاطب.

آل: بمعنی اتباع و اشیاع است.

داود: اسم یکی از انبیاء ذیشان بنی اسرائیل و پدر سلیمان پیغمبر است که

زبور بوی نازل شده، «آل» منادای مضاف ویدانجهت منصوبست و داود مضاف الیه

و بجهت غیر منصرف بودن جرش بفتح است.

شکرا: منصوبست بجهت حال و یا مفعول له و یا مصدر بودن.

و: حرف ابتداء و یا حرف حال.

قلیل: خبر مقدم و بمعنی کم است.

من: حرف جر متعلق به قلیل.

عبادی: عباد جمع عبد، سیوطی در شرح عقود چنان از برای آن بیست نوع

جمع ایراد نموده که ذکرش در اینجا مناسب نیست.

یاء: ضمیر متکلم وحده.

شکور: بطریق مبالغه بمعنی شاکر و مبتدای مؤخر است و بعضی ها گفته اند که این

آیه در حق آل داود گفته شده: (ما آل داود را امر کردیم و گفتیم که ای آل داود خدا

را عمل و طاعت کنید درحالیکه شاکر هستید و یا از برای شکران و یا عمل شکر کنید با شکر کردن درحالیکه بندگان شکور من کم هستند) یعنی بندگان شاکر کثیر دارم اما بطریق مبالغه بندگان شاکر نادر است «والنادر کالمعدوم» زیرا در حقیقت هر عضوی از اعضای انسانی بجهت کاری خلق شده که اگر در آن کار صرف شود همانا شکرگزاری است مثلا خداوند چشم و گوش و زبان را برای دیدن و شنیدن و گفتن کار خیر خلق کرده است پس بدین وجه شاکر در حکم عدم است. حضرت شیخ مضمون بیت سابق را با ایراد يك قطعه شعر مؤکد میگرداند.

قطعه:

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

قطعه: در لغت بمعنی پاره‌ای اما در اصطلاح شعرا نظمی را گویند که مطلع نداشته باشد.

بنده: بمعنی عبد و مبتداست.

(کسانی که در اینجا ادات صلة «را» را تقدیر نموده‌اند زائد کرده‌اند) «ردابن

سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی».

همان: این لفظ را بعضیها مفرد دانسته و از برای تحسین و تزیین کلام گفته‌اند و

بعضی‌ها مرکب از هم وان دانند («هم» ادات تأکید و «انه اسم اشاره) این ملایم طبع و استعمالست.

به: بابای مکسور عربی و بابای اصلیه بمعنی اولی است.

(کسانی که بالفظ نیک مرادف گفته‌اند غفلت کرده‌اند) «ردلامعی».

که: حرف بیان.

ز: بالکسر حرف ابتدا و بمعنی «من» عربی و مخفف «از» است.

تقصیر: مصدر از باب تفعیل بمعنی کوتاه کردن اما در اینجا کنایه از کوتاهی

کردنست.

خویش: واو خویش در اینجا رسمی است (یعنی نوشته می‌شود) اما ملفوظ نیست و

در نتیجه کسره حاء بجهت رعایت رسم واو بضم زوم خوانده مسنود و واو خواجه و استخوان و خواست و خویشستن نیز از این قبیل است.

عذر: بمعنی پوزش و مقعول صریح مقدم فعل «آورد».

آورد: بفتح واو فعل مضارع از اوریدن.

(کسانی که بضم واو خوانده‌اند فارسی نمیدانسته‌اند) «ردابن سیدعلی

و سروری».

بدرگاه: باء حرف صله و «در» بمعنی باب و «گاه» بکاف عجمی ادات ظرف که در

زمان و مکان مستعملست و «درگاه» بمعنی جای در است اما بجهت تعظیم جلو و مقابل

در گویند چنانکه در عربی بالفظ «جناب» تعبیر میکنند. معلوم شود که هرگاه بعد از

الف و واو زیاء «های» اصلیه واقع شود حذف آنها جایزست. مثلا گاه را گه و کزه

را که و دیه را ده گویند.

اضافه درگاه به خدا لامیه و مفعول غیر صریح فعل «آورد» است.
 آورد: فعل مضارع، مفرد غائب از آوردن و خبر مبتدای مذکورست.
 (کسی که گفته «آورد» فعل مضارع و مشتق از آوردن است احوال اشتقاق را
 نمیدانسته.) «ردلامعی»

محصول بیت: بنده همان بهتر است که از قصور عمل و شکر خود بدرگاه الهی
 عذر بیاورد یعنی بقصور عمل و شکر خود اعتراف و اقرار نموده و بتخاوند عجز و
 اعتذار نشان دهد.

(کسی که در تصویر معنی بعد از لفظ «همان» لفظ «آن» استعمال نموده زاید
 کرده است.) «ردشمعی و کافی»

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

ورنه: مخفف «واگر نه» و در عربی بمعنی «والا» است. (کسی که در بیان حرف
 نفی گفته «نون در اینجا مفتوح است و بعضی مواقع مکسور نیز خوانده می شود» مثل
 «وگر نه من همان خاکم که هستم» نمیدانسته است که مکسور خوانده شدن نون نافیه
 بعد از های رسمی از قلت تأمل است زیرا نون نافیة مکسور یا یاء نوشته شده و
 «نی» خوانده می شود.) «رداین سیدعلی»

سزاوار: مشتق از مزیدن و سزا بمعنی لایق و «وار» ادات نسبت بمعنی پسوند
 «مند» پس بحسب ترکیب سزاوار بمعنی بالیاقت و در اینجا يك مضاف محذوف است
 بتقدیر عمل سزاوار که مفعول مقدم فعل «آورد» و اضافه اش به خداوند لامیه است.
خداوندیش: خداوند اسم و بمعنی صاحب و مالك است و گاهی بمعنی صاحب
 عظمت و کبریا نیز استعمال می شود. فتأمل. یاء حرف مصدر و ضرورت وزن مفتوح
 خوانده می شود و ضمیر شین راجع بخداست.

کس: مبتدا و مابعدش خبر آن.

نتواند: نون مفتوحه حرف نفی و درجائیکه حکم قصد شود پکلمه مابعد خود
 متصل نوشته می شود.

که: حرف بیان نتواند است.

بجای: «بام» حرف صله و «جای» بمعنی محل و مفعول مقدم غیر صریح فعل
 آورد. کسیکه گفته «جای» اسم خاص است و زمین اسم عام بهتر تشخیص نداده است
 زیرا جای بمعنی مطلق مکان و زمین بمعنی ارض است. منتهی زمین کل و جای در
 حکم جزء است مثل انسان و ناطق.

محصول بیت: بهتر آنست که بنده نسبت بخدا عجز و تقصیر خدمت اظهار کند و
 الا عمل و طاعتی را که لایق صاحبیت و مالکیت خدا باشد چه کسی قادر است که بجای
 آورد. حاصل اینکه هیچکس نمی تواند عملی که لایق عظمت و کبریای خداوندی است
 بجای آورد.

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده

باران: صفت تشبیه از پاریدن و اسم منقولست: بمعنی باران. بیحسابش: «بی» از ادات سلب و مخصوص جوامد و «حساب» مصدر از باب نصر ینصر و در اینجا بمعنی شماره است و اگر از باب علم یعلم باشد از افعال قلوب بوده و معنی ظن میدهد و مصدرش از این صیغه نمی‌آید. و اضافه باران به «رحمت» و رحمت به «بیحساب» بیانی و اضافه «حساب» بضمیرش لامیه است. (کسی که لفظ بیحساب و باران را به رحمت وصف گرفته تردید ظریب نموده است.) «ردکافی»

همه را: «همه» بمعنی جمع اسم است و «را» حرف موصولیه رسیده: در صیغه با اسم مفعول مشترکست اکنون اگر این قبیل صیغه‌ها را قسمی از ماضی اطلاق کنی خالی از وجه نیست. (کسی که اسم مفعول از رسیدن گفته بیملاحظه فرموده است زیرا اسم مفعول انست که بنائب عن الفاعل مسند باشد و اینهم بفاعل خود مسند است پس به اسم مفعول بودن قابل نیست نهایت اینکه در صیغه با اسم مفعول مشترکست) «رد لامعی و سروری»
محصول ترکیب: باران رحمت بیحساب و بی نهایت خداوندی بتمام موجودات رسیده و جمیع کاینات در دریای رحمت او مستغرقند.

و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده

و خوان: واو حرف عطف و «خوان» با واو رسمی به سفره و یا سیمی و یا هر چیزی که در توی آن طعام بخورند اطلاق میشود.
نعمت: معروف.

دریغ: لفظ مشترکست مابین حسرت و درد اما در اینجا معنی «درد» مرادست و اضافه آن بضمیر شین لامیه میباشد معلوم میشود که اضافه بضمایر همه جا لامیه است و اضافه خوان به نعمت مجازا لامیه و به «بیدریغ» بیانست.
جا: در اینجا بمعنی زمین و ارض و یا احران بعنت رعایت قافه حذف شده.
کشیده: در اینجا اسم مفعول بمعنی کشیده شده.
محصول ترکیب: سفره نعمت بیدریغ خداوندی بهمه جا کشیده یعنی در تمام دنیا بجمیع اشیاء نعمتش راصل و حاصل است و این دو قسمت («همه را» و «همه جا» و «رسیده و کشیده») ذوالقافیتین واقع شده است.

پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد

پرده ناموس بندگان: پرده معروف و «ناموس» لفظ عربی و بمعنی عرض و ناموس است و «پرده ناموس» اضافه بیانی و اضافه ناموس به بندگان لامیه است. هراسمی که آخرش هاء رسمی^۱ باشد در موقع جمع بستن با الف ر نون و همچنین
۱- غیر ملحوظ

موقع الحاق یای مصدری های رسمی بکاف عجمی بدل می شود مثل بندگان و بندگی ۱. **پگناه فاحش:** یاء حرف سبب و «گناه» بضم گاف عجمی و بالالف و بی الف بمعنی خطاست و اضافه گناه به فاحش بیانست و «فاحش» صفت مشبیه و بمعنی «بدی» که از حد خود تجاوز کند.

قدره: بفتح دال و راء، نفی مستقبل. تشدید راء از تعریفات عوامست زیرا در لغاتشان تشدید نیست چنانکه رشیدالدین و طواط در عروض خود راجع به «خرم و فرخ» سؤال ایراد کرده و تشدید را ناشی از غلبه استعمال دانسته است لیکن در بعضی مواقع به جهت ضرورت وزن در بعضی حروف تشدید اثبات کنند مخصوصاً در «میم و راء».

محصول ترکیب: خداوند پرده عرض و ناموس بندگان بسبب گناه فاحش تدرد (در آشکار و نهانشان بسبب معصیت بندگان خود را رسوا نمی کند) حاصل اینکه یا اظهار کارهای قبیح بندگان خود را روسیاه نمی کند.

ووظیفه روزی بخطای منکر نبرد

وظیفه: طعام و رزقی را گویند که هر روز تعیین و تقدیر شود. هر کلمه ای که در آخرش هاء رسمی و یاهایی در حکم هاء رسمی باشد در حالت اضافه در آخر آنها يك همزه مجتلبه الیاء می کنند مثل غمزه، همزه و وظیفه.

روزی: پایام اصلی بمعنی رزق پس اضافه وظیفه بروزی از قبیل اضافه عام یخاص است و اگر یاء حرف نسبت باشد وحدت نمی شود علی کل حال اضافه بیانست. بعضیها یاء را حرف نسبت گفته اند در اینصورت باز هم از نوع اضافه بیانی می شود.

کسی که گفته یاء آخر روزی بجهت نسبت عربیست بی تأمل فرموده است زیرا در عربی یاء نسبی مشدد و در زبانهای دیگر مخففتست (رد لامعی).

بخطای منکر: یاء حرف سبب و «خطا» نقیض صواب بمعنی معصیت است و «منکر» بفتح کاف اسم مفعول از باب افعال بمعنی زشت و نامشروع پس اضافه بیانست و بعضیها یکسر کاف ب شکل اسم فاعل خوانده اند در ایتصورت اضافه آن لامیه است لکن در این قول صفا نبوده و سوق کلام نیز ملایم نیست مگر اینکه در آخر آن بخلاف قیاس یاء وحدت تقدیر شود.

قبره: بضم یاء و فتح راء فعل نفی استقبال مفرد غائب از بریدن بمعنی «قطع نمی کند» و تشدید راء از غلبه استعمال و از روی خلاف قیاس ثابت است حاصل از تعریفات هوام است و فارسی دانان بدون تشدید خوانند.

محصول ترکیب: و نیز خداوند بسبب خطای منکر وظیفه و رزق بندگان را قطع نمی کند حاصل اینکه صبور است در دنیا بسبب جرایم صغیر و کبیر بندگان خود را تعدیب نمی کند ولی در آخرت کفار را بطور کلی و بعضی از مؤمنین عاصی را

۱- بده در زبان پهلوی «بندگت» بوده که در موقع جمع بستن با الف و نون و موقع ساختن اسم مصدر باز «ه» بگاف بدل می شود.

تعذیب کرده و بعضی از آنها را عفو خواهد فرمود.
معلوم شود که داب و عادت شیخ در این کتاب بر این بوده که کلام منشورش را بصورت کلام منقول تقرر و تنویر کند چنانکه از اینجا معلومست.

(قطعه:)

ای کریمی که از خزانه غیب گیر و ترسا وظیفه خور داری

ای کریمی: «ای» حرف ندا و «کریم» منادا و یاء حرف وحدت، اگر منادا مقدر و یا بمعنی خطاب خالص باشد بتقدیر «ای خدا کریمی» و در اینصورت یاء از برای خطایست که متضمن وحدت میباشد.

کسانی که یاء «کریمی» را خطاب فردیه نامیده اند عدی فرموده اند زیرا در فارسی یائی بمثل گفته ایشان وجود ندارد (رد لامعی و شمعی).

و کسی که منادا را محذوف و کریمی را پایای خطاب بدان صفت دانسته خطا فرموده است زیرا با این تقدیر منادا اقتضا میکند که بلفظ کریم مضاف باشد (ای خدای کریمی) و در این صورت یاء معنایی ندارد (رد سروری).
که: حرف رابط صفت ۱.

خزانه: بکسر خاء بمعنی خزینه که جمعش خزائن میاید و اضافه ان به غیب بیانی است و همزه مجتلبه بجهت اضافه بودنش آمده، این مصرع بمصرع ثانی مرهونست.

گبر: آتش پرست و مجوس را گویند ۲.

ترسا: کافر بت پرست.

وظیفه خور: وصف ترکیبی است بمعنی وظیفه خورنده، خوردن باید باواو رسمی و بضم روم خوانده شود. خور بیاالف و بدون الف لغت است.

کسی که بناظر رعایت قافیه فتح خاء را جایز دانسته از مفهوم ضم روم غافل بوده که مفتوح بودن خاء را بضرورت قافیه تخصیص داده است، (رد شمعی)

داری: فعل مضارع، مفرد مخاطب مشتق از داریدن که در استعمال بداشتن تعبیر کنند مثل «مالدار و کتابدار».

کسی که از لفظ داشتن مشتق دانسته از قانون اشتقاق آگاه نبوده است (رد لامعی)

محصول ترکیب: ای کریم یسای خدا کریمی که از خزانه غیب گیر و ترسا وظیفه خور داری یعنی بگبر و ترسا وظیفه میخورانی، حاصل: وظیفه گیر و ترسای مشرک را قطع نمیکنی کجا ماند که مؤمنان.

۱- منظور از حرف رابط صفت یعنی «که» تأویلی است که بسبب اصلی وظیفه خور داری (ده) تأویل میکند، رجوع نمود به مبحث «که» دستور زبان فارسی دکتر خیابوراسناد محترم دانشکده ادبیات تبریز.

۲- گبر در زبان پهلوی هزوارش است و بمعنی «مرد» بکار رفته که امروزه کلمات جبرائیل و گبرائیل بمعنی مرد خدا از این کلمه باقیمانده است.

دوستان را کجا کنی محروم تو که پادشمنان نظر داری

دوستان: بجهت ذوی العقول بودن باالف و نون جمع بسته شده و سین بساید ساکن خوانده شود مکسور خواندن آن خطاست و گاهی نیز در آخر آن «تام» خطاب تقدیر کنند (دوستانت).

وا: ادات مفعول.

کجا: بمعنی «این» عربی.

کنی: فعل مضارع مفرد مخاطب از کنیدن و «دوستان» مفعول به اول و «محروم» مفعول به ثانی و «کجا» مفعول فیه آنست.

تو: باواو رسمی یاء خطاب فعل «کنی» را تأکید میکند.

که: حرف بیان.

یا: حرف صله.

دشمنان: نقیض دوستان، مفعول غیر صریح فعل داری و «نظر» مفعول صریح آن و مصرع اول متضمن استقهام اقرار است.

محصول بیت: ای خدای کریم دوستان مؤمن و موحد را از باران رحمت و از خوان نعمت کجا محروم کنی (نمی کنی) تو که باگیر و ترسای مشرک نظر داری. حاشا ثم حاشا.

فراش باد صبارا گفته تافرش ز مردین بگسترد

فراش: بطریق مبالغه اسم فاعلست.

باد صبارا: باد بمعنی ریح عربی است و «صبارا» بادی است که هنگام برآبر بودن شب و روز از جانب مشرق می وزد، هر دو اضافه بیانیست حاصل اضافت العام الی الخاص است.

وا: ادات مفعول.

گفته: در اینجا بمقتضای سیاق و سیاق کلام قسمی از ماضی است و بطوریکه بعضیها گمان کرده اند اسم مفعول نیست و علی الخصوص کسی که گفته «اسم مفعول و فاعلش خداست» غریب فرموده است*.

تا: در اینجا حرف تعلیل و قرض، بمعنی «حتی» است.

فروش: کلمه عربی است و بچیز گسترده نی اطلاق می شود.

ز مردین: بضم زاء و میم و راء و تشدید راء سنگ پرخاصیت سبز رنگی است و کسی را که حیوان زهر دار گزیده و یازهر داده باشند اگر بوزن دوجو سائیده بخورد باذن الله تعالی شفا یابد و کسی که بصرع گرفتار باشد شمشی از آنرا در نزد خود نگهدارد شفا یابد و مار و عقرب از او دوری جویند و نیز موقع وضع حمل اگر ببازوی راست زانو به بندند آسان زاید و اگر مار آنرا به بینه کور شود و غیر از اینها خواص زیادی نیز دارد و با «زیرجد» ازیک جنس است. «یاء» حرف نسبت و نون * گفته قسمی از ماضی و فاعل آن خداست.

حرف تأکید نسبت یعنی فرش منسوب بزمررد و کنایه از حضرات «نباتات» است. بگسترده: باء مکسور اگر بفعل مضارع داخل شود آنرا به استقبال تخصیص میکند همچنانکه لفظ «می» تخصیص بحال میکند و گاهی حرف «باء» و «می» در مقام یکدیگر و یا هر یک در مقام استمرار استعمال می‌شوند. و گاهی نیز هر یک از برای تأکید محض می‌آید.

«گسترده» بضم کاف عجمی و فتح تاء فعل مضارع از گستریدن و فاعلش فراش است.

معصول ترکیب: فراش بساد بسیار با قدرت خداوندی دستور داده تا فرش زمردین بگستراند یعنی روی زمین را با نباتات سبز رنگ پوشاند، حاصل: روی زمین را با تراخ نباتات و چمن تزئین کند.

ودایه ابر بهاری را فرموده تا نباتات نبات را در مهید زمین پرورد

دایه: زنیست که به بچه شیر میدهد و اکثراً جنس جواری را باین کار انتخاب می‌کنند که عربی مرصعه گویند و اضافه آن به «ابر» بیانیهست.

ابر بهاری را: یاء حرف نسبت و «را» ادات مفعولست.

فرموده: قسمی از ماضی و فاعلش خداست.

نبات: جمع بنت (دختر) و اضافه آن به نبات بیانیهست.

نبات را: نبات علف ترا گویند، لفظ عربی است و «را» ادات مفعولست.

درة از حروف ظرف بمعنی «فی».

مهید: گهواره.

زمین: بمعنی ارض و اضافه مهید بزمین بیانیهست.

پرورد: با یاء عجمی و فتح واو و راء فعل مضارع از پروریدن.

حضرت شیخ نباتات تر و تازه را با اطفال و ابر بهاری را به دایه تشبیه کرده است.

معصول ترکیب: و باز خدایتعالی بدایه ابر بهاری فرموده تا اطفال نبات را

در مهید زمین پروراند و تربیت کند یعنی بوسیله باران نباتاتی را که از شدت

زمستان مرده اند دوباره احیا کند.

و درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق دربر کرده

واو: حرف عطف.

درختان: معطوف به فراش* و مراد درخت ترست که در زمین قائم و برجاست و

بعد از خشکیدن آنرا چوب گویند و جمع آن بالفاء و نون شاذ است زیرا جمع بستن

بالفاء و نون مخصوص ذوی المقول بوده و غیر ذوی المقول را باها جمع می‌بندند

مثل گلها و سنبلها.

* چون حضرت سودی قبلاً فراشی را فاعل گرفته و در اینجا درختان را نیز بدان معطوف میکند لذا خالی از اشکال نیست زیرا «قدرت خداوندی درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق دربر کرده است».

راه حرق تخصیص است.

کسانی که «یاشجار و بدرختان» گفته‌اند از حرف تخصیص بودن «را» آگاه نشده‌اند.

بخلمت: یام در اینجا از برای تعبیرست ولی یکی از دانشمندان موثوق به اعیام آنرا یام مقابله و بدل گفت چنانکه در باب چهارم بوستان در ضمن حکایت «فقیهی کهن‌جامه» در این بیت آمده است:

دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای گردن به حجت قوی

که در این بیت «به حجت» بمعنی «بدل حجت» است.

خلعت: بکسر خاء لباس فاخر را گویند و اضافه آن به نوروز بیانیهست. نوروز: نوروز روز حلول آفتاب یبوج حمل است چنانکه روز حلول آفتاب را به برج میزان مهرگان گویند (بسکون رام) حاصل: نوروز ابتدای بهار و مهرگان اول پائیز و یام حرف نسبت است.

قبای: نوعی لباس و «یاء» از برای اضافه آمده است زیرا هر کلمه‌ای که با حروف هله ختم شود در موقع اضافه یائی بآخرش افزایند. مانند «قبای سبز» و «بوی خوش» و «حاجی کعبه»*. اضافه قبا به سبز و همچنین اضافه «سبز» بوزق بیانیهست.

وزق: یفتح وار وراء بمعنی برگزیده است.

دره: حرف صله.

بر: حرف استعلا.

گرده: قسمی از ماضی و فاعلش باز خداست.

در اینجا حضرت شیخ درختان را با عیان ناس و اوراق را بخلمتهای نوروزی تشبیه کرده است.

محصول قرگیب: باز درختان را بخلمتی که منسوب به نوروزست قبای سبز ورق دربر کرده (بخلمت نوروزی قبای سبز ورق بدرختان پوشانده). این تلمیح از زمان جلال‌الدین ملک‌شاه بن آلپ ارسلان باینطرف مرسومست که سلاطین با عیان حضرت و ارکان دولت روز نوروز خلمتها بخشیده و شادی و سرور میکردند و هر کس بقدر قوت خود لباسهای تازه پوشیده و ذوق و صفا مینمود بدین وجه اعیام باین روز از سایر اعیاد اهمیت زیادی قائل میشدند.

کسی که معنای «بخلمت نوروزی» را برای خلمت نوروزی و نیز «بدرختان باخلمت نوروزی» گفته اصابت نکرده است «رد لامعی و شمعی».

کسی که مضاف بودن لفظ «سبز» را «به ورق» چاین ندانسته از احوال اضافه آگاه نبوده است (رد شمعی).

* اضافه «یاء» به آخر حاج با مثال صدق نمی‌کند معلوم‌نشد حضرت سودی بچه‌علت فرموده و باز در اینکه «زیرا هر کلمه‌ای که با حروف هله ختم شود» گفته جای تردید است زیرا این قاعده با کلمات مختوم به «یاء» موافق نیست مثل نای انسان و رای پادشاه.

و اطفال شاخ را بقدم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده

این جمله بدرخشان معطوفست.

اطفال: جمع طفل، بچه را تمامت سالگی طفل و از آن بعد صبی گویند و اضافه اطفال به شاخه بیانست.

شاخ: یعنی شاخه.

را: حرف تخصیص.

بقدم: بام حرف سبب قدم بروزن دخول مصدر از باب علم و اضافه ان به موسم لامیه است.

موسم: زمان معین جمع شدن را گویند مثل موسم الحاج. اما در اینجا بمعنی زمانست و با اضافه شدنش به بهار کسب تخصیص کرده است.

ربیع: مراد از ربیع ازمنه است نه ربیع اشهر یعنی بهار را ربیع گویند.

کلاه شکوفه: اضافه بیانی و شکوفه مطلقاً بمعنی گلست.

برسر: بر حرف استعمال و سر بمعنی رأس است.

نهاده: قسمی از ماضی است که سابقاً ذکر شد.

محصول ترکیب: و باز خدای تعالی بسبب رسیدن فصل بهار بر اطفال شاخ کلاه شکوفه نهاده (بآمدن فصل بهار عالم بقدرت خداوندی گل و گلستان گشته). معلوم شود که بکلمات «گفته، فرموده، کرده، نهاده» دادن معنی اسم مفعول و اسناد آنها بقائم مقام فاعل قابلست (از طرف خدا گفته شده، فرموده شده، کرده شده، نهاده شده) لیکن آن بسباق و سیاق کلام مناسب است فتأمل.

و این چهار فقره متضمن پراعت استهلال این کتاب است یعنی اشاره به تصنیف این کتاب در فصل بهار است.

عصاره نائی بقدرتش شهید فائق شده

عصاره: بضم عین چیزی که از فشردن شبنی حاصل شود چنانکه از فشردن زیتون روغن زیت بدست میآید.

نائی: نای لفظ مشترکیست بین «نی» و نای که نای را بعربی حلقوم گویند (بضم حای مهمله) و جایزست که یاء حرف نسبت و یا حرف وحدت باشد (عصاره منسوب به نی و یا منسوب به حلقوم و یا نوعی عصاره منسوب بگلو).

بقدرتش: بام حرف مصاحبت و «قدرت» مصدر است بروزن قدرت اما در این قبیل موارد مراد قضا و حکم ازلی بوده و ضمیر شین راجع بخداست.

شهید: در عربی بضم وفتح شین واما اعجام بفتح شین استعمال میکنند بمعنی عسل مصفا و اگر مراد از نای نیشکر باشد مراد از شهید نیز مجازاً شکر و یا قطر* نبات میشود و اما اگر مراد از نای حلقوم باشد مراد از شهید عسل مصفاست و حلقوم

* قطر که از نیشکر بدست میآید بر دو قسم است اعلای آن را (که در روم در حکم عسل مصفاست) وطر نبات و نوع دیگر را قطر اسود گویند که در روم در حکم شیر است.

نای زنبور میشود زیرا زنبور عسل انواع ازهار و اشجار واصناف اوراق واثمار را گردیده و از مریکی مادهٔ عسلی آنرا در شکم خود پر کرده و بکندوی خود میآورد و بعد مادهٔ عسلی را استفراغ کرده آن خاتمه‌ها را پر میکند سپس بقدرت خداوندی در مدت کسی همان ماده شهد فائق میشود.

ظہیر قاریایی اشاره به این معنی فرموده:

بدان فرض که دهن خوش کنی ز غایت حرص نشسته‌ای مترصد که قی کند زنبور
فائق: اسم فاعل واجوف واوی از باب نصرینصر (فاق یفوق) بمعنی عالی است
و چون کسی در شرف و کمال پراقران خود تفوق یابد گویند «فاق علی اقرانه».
شده: قسمی ماضی از شدن بمعنی صیرورت.

محصول ترکیب: عصارهٔ منسوب به نای بقدرت خداوندی شهد فائق گشته
بدو معنی (شکر و عسل) شکر نسبت باولی و عسل نسبت به ثانی.

و تخم خرما به تربیتش نخل یاسق گشته

تخم: در اینجا بمعنی دانه و اضافهٔ آن به خرما لامیه است.
یه تربیتش: باء حرف مصاحبت و «تربیت» مصدر از باب تفعیل و ضمیر شین
راجع بخداست.

نخل: درخت خرما.

یاسق: بلند.

گشته: قسمی از ماضی بمعنی صیرورت.

معلوم شود که گشتن و گردیدن باکاف عجمی در اصل لغت بمعنی دور زدن
است مثل دور زدن دولاب و درشکه. پس معنی انقلاب و صیرورت مأخوذ از این دو
کلمه است.

کسی که «شده» گشته را اسم مفعول گرفته بجانب معنی ناظر نبوده است.
(رد لامعی و سروری)

محصول ترکیب: و باز بتربیت خداوندی تخم خرما درخت بلند خرما گشته
درخت خرما را تخصیص بالذكر نموده زیرا از آن بلندتر درختی در نوع خود
وجود ندارد.

(قطعه:)

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

مه: مخفف ماه بمعنی تهر.

خورشید: آفتاب. که بتنهائی «خور» و «شید» نیز گویند.

فلک: آسمان.

در: حرف ظرف.

کارند: کار بمعنی فعل و «ند» بسکون تون و دال از ادات جمعست یعنی جمع

سین و تا.

تاء: حرف تعلیل.

توة: بمعنی انت در عربی،

تانی: نان معروف و یام حرف وحدت.

یکف: یام حرف صله و کف* را بربی راحه گویند.

آری: فعل مضارع مفرد مخاطب از «آریدن» متخف آوریدن که مضارعش

«آورد» می‌شود.

و: حرف عطف، چون بعد از حرف ساکن آمده مابین واو و همزه تلفظ می‌شود

مثل عزوجل.

بغفلت: یام حرف مصاحبت و «غفلت» معروف.

نخوری: نون بجهت حرف نفی بودن متصل نوشته می‌شود و «نخوری» بساواو

رسی مضارع مفرد مخاطب.

بعضی‌ها نخوری را با «بای استقبال» از برای استفهام انکاری قابل دانسته‌اند

اما این گفتار از هرکه باشد بدان التفات نشوانکرد (رد لامعی).

محصول ترکیب: ابرو باد و مه و خورشید و فلک هر یکی در کار و خدمت خود

ثابتند. حاصل: بهر یکی خدمتی معین شده تا تو تانی بدست بیآوری و بغفلت

نخوری (مراد از نان بدست آوردن کسب و تحصیل است) یعنی خدا همه اینها را از

برای تو خدمتکار تعیین کرده تا عبادت و طاعت کنی.

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

بهر: بفتح یام و سکون هاء از ادات تعلیل و بمعنی «لاجل» از الفاظ لازم -

الاضافه است.

سرگشته: از اقسام وصف ترکیبی و بحسب لغت بمعنی سر پرگشته اما در

استعمال بمعنی متحیر و بیقرار است.

فرمانبردار: وصف ترکیبی از برداریدن در لغت بمعنی برداشتن و لسی در

استعمال بالفظ برداریدن تعبیر کنند.

کسانی که «بردار» را از برداشتن و بردن اخذ کرده‌اند خطای فاحش نموده‌اند.

(رد لامعی و کافی و شمعی)

شرط: معروف.

کسی که گفته: «شرط در اکثر موارد در فارسی بمعنی لایق استعمال شده»

اغلب به‌عندیات گفتن مقید بوده است. (رد شمعی)

انصاف: بمعنی عدالت و اضافه «شرط انصاف» لامیه است.

نباشد: فعل نفی مستقبل از باشیدن.

* کف پشیدید فاء عربی است در فارسی نیز بهمین معنی مستعملست حصر شراح بفارسی ناشی از مسامحه است.